**دولتهای بورژوائی در موقعیت تدافعی**

*سخنرانی حمید تقواائی در معرفی قطعنامه "سیاست دولتهای غربی و محور روسیه- چین در قبال جمهوری اسلامی" در پلنوم سی و هشتم.*

موضوع این قطعنامه را من در سخنرانی افتتاحیه تا حدی توضیح دادم. این قطعنامه مناسبات و روابط و سیاستهای این دوره نیروهای ضد انقلابی، دولتها و جنبشها و احزاب راست، را بررسی میکند. چرا این لازم است؟ بخاطر اینکه یک دوره تازه ای در دنیا آغاز شده و شرایط تازه روی همه چیز تاثیر میگذارد: بر شرایط جهانی بخصوص در خاورمیانه و باز بطور ویژه تری بر موقعیت جمهوری اسلامی. بهمین دلیل خیلی مهم است که حزب در این مورد روشن باشد. بعصی از رفقا معتقد بودند کافی است در این مورد مقاله نوشت و خود من هم در چند شماره پیش نشریه انترناسیونال مقاله ای در همین رابطه نوشتم منتهی به نظرم این کافی نیست. حزب باید بداند دارد چه میکند. بخصوص حزب ما که در دوره گذشته در مقابله با جنگ تروریستها و دو قطب ارتجاعی طرفین این جنگ و در دفاع از جهان متمدن خیلی فعال و اکتیو بوده است.

در دوره گذشته مقابله با وضعیت ناشی از جنگ تروریستها آن خط اساسی فعالیت حزب بود که نه تنها در سطح دنیا بلکه در ایران هم به ما جهت روشنی میداد. مثلا در رابطه با جناح بندیهای رژیم و رابطه رژیم با غرب و رابطه احزاب بورژوائی با رژیم، موقعیت اپوزیسیون راست و غیره. بر تمام اینها بحث و تحلیل ما از جنگ تروریستها سایه میانداخت و بما جهت میداد. کمپینی که در خارج کشور علیه این دوقطب به پیش میبردیم فعالین و سخنرانان و کمپینرهای خودش را پرورش داد و مریم نمازی یکی از متخصصین و اکتیویستهای این عرصه نبرد است. بحث جهان متمدن و آزادی در برابر دموکراسی و تقسمیبندی اسلام به خوب و بد و مبارزه علیه شریعه در اروپا و رابطه اسلام کراواتی در اروپا و اسلام نوع القاعده و غیره همه اینها آن مفاهیم و مقولات و مسائلی بود که رفقای فعال ما در سخنرانی ها و بحثها و فعالیتهایشان، و از کارهای لابی ایستی تا سخنرانی در آکسیونها و سمینارها وغیره، مطرح میکردند.

آن دوره تمام شد و ما باید این واقعیت را ببینیم. در زمان دانشجوئی ما اصطلاح خود ساخته ای داشتیم به اسم "ماندمان" که آنرا در مقابل راندمان بکار میبردیم و منظورمان عادت کردن و خو کردن به شرایطی بود که دیگر عوض شده و بپایان رسیده است. این میل به جا خوش کردن و عقب ماندن یک نیروی واقعی است. و رهبری حزب اگر این مساله را نبیند از تاریخ جا میماند. تاریخ میچرخد و حزب نمیچرخد و به دره می افتد. امروز ما با یکی از این نقطه عطفها روبروئیم. و این نقطه عطفی است که زودتر هم میشد به آن پرداخت. در بحثهای قبل از کنگره در دفتر سیاسی و هیات اجرائی یکی از قطعنامه هائی که ضرورتش مطرح میشد مساله رابطه غرب با جمهوری اسلامی بود. در کنگره هم میشد این قطعنامه و بحثها را مطرح کرد- و حتی در پلنوم قبل از آن هم. اما بویژه امروز این وظیفه در برابر ما است.

**آغاز دوره تازه**

به نظر من آمدن اوباما بجای بوش مثل همیشه نبود که صرفا حزب دموکرات و حزب جمهوریخواه جابجا بشوند. انتخاب اوباما مشخصه آغاز دوره تازه ای بود. از کمپین انتخاباتی اوباما تا عوض شدن گفتمانها و بحثها و تا اینکه در مراسم تحلیفش اوباما خطاب به اسلامیون گفت "مشتهایتان را باز کنید تا دست بدهیم"- جمله ای که همه رسانه بزرگش کردند- همه اینها یعنی خداحافظ بوشیسم. آمریکا قبلا روی این خط نبود. درست بر عکس، خط آمریکا این بود که "یا با ما هستید یا با آنها". قرار نبود کسی با کسی دست بدهد. آمریکا منت بر سر اسلامیون میگذاشت به کسی حمله نمیکرد، اما دیگر قرار نبود دست دوستی بدهد. میخواهم بگویم از همانجا اگر کسی عمیق میشد میفهمید که دنیا دارد به یک طرف دیگری میرود.

عمیق تر و پایه ای تر اگر نگاه کنید متوجه میشوید که پایان دوره جنگ تروریستها به این معنی نیست که مکانیکی پدیده ای در تاریخ داشتیم و امروز دیگر نداریم. دوره جنگ تروریستها تمام شد و الان با پیامدهایش روبروئیم. دوره یازده سپتامبر ٢۰۰١ تا سال ٢۰۰۸ یک تحولات و یک آرایش و یک تعادل جدید در فطب بورژوازی و ارتجاع جهانی بوجود آورده که به کلی با شرایط ماقبل این تحولات متفاوت است. همانطور که شرایط بعد از تاچریسم با قبل از تاچریسم متفاوت بود شرایط بعد از بوش هم با شرایط ماقبل دوره جنگ تروریستها کاملا متفاوت است. اینطور نیست که چون بوش رفت حالا برگشته ایم به دوره ماقبل یازده سپتامبر. این دنیای دیگری است و این شرایط تازه را باید روی میز گذاشت و درباره آن صحبت کرد. از جمله باید روشن کرد اسلام سیاسی چه موقعیتی دارد؟ رابطه غرب با اسلام سیاسی چیست؟ بخصوص که در شرایط تازه می بینیم که آن "جهان متمدن" ای که حرفش را میزدیم - نیروی خیابان، نیروی مردم - به یک بازیگر اصلی تبدیل شده است و مستقل از اینکه پیروز میشود و پیروز نمیشود و یا تا انتها آنطور که ما پیروزی را تعریف میکنیم به پیش میرود، هرچه هست این نیرو هست که همه را بدنبال خودش میکشاند.

سوریه را نگاه کنید. این مردم سوریه هستند که اسد را بدنبال خودشان میکشانند. دارند علیه مردم هزار یک توطئه میکنند. همین دیروز در اخبار بود که یک مقام بالای ارتش سوریه و دست راست بشار اسد به رژیم پشت کرده و به پاریس رفته است! اینها معمولا به ترکیه و یا کشورهای مرزی پناهنده میشدند ولی ایشان به پاریس رفته است! ظاهرا میخواهند داستان "نوفل لوشاتو" را تکرار کنند. میخواهم بگویم همه این نوع تلاشها در جریان است اما همه اینها جوابی است به مردم توی خیابان. همانطور که تمام توطئه هائی که علیه انقلاب ٥۷ کردند را انقلاب در دستورشان گذاشت. نه قرار بود شاه را ببرند و نه قرار بود اسلام را بیاورند اما همه این تغییرات عکس العملی بود و تعرضی بود به انقلاب ٥۷. این حکم اول درباره شرایط امروز است.

**جنگ بدون پیروزی و فاکتور مردم**

وقتی میگوئیم دوره جنگ تروریستها تمام شد به این معنی نیست که حالا دوره جنگ دیگری مثلا جنگ اردوگاه شرق و غرب، اردوگاه روسیه و چین در برابر غرب، آغاز شده است. این تصویر خیلی تصنعی و مکانیکی و غیر واقعی است. در دوره جنگ تروریستها سه فاکتور در صحنه حضور داشت. در برابر دو قطب دولتهای غربی و اسلام سیاسی فاکتور سوم توده مردم دنیا در غرب و در شرق وجود داشت که این بازی را میدید ولی مرعوب و مجبور و بدون چاره بود، چاره ای و آلترناتیوی نداشت و لذا قربانی خاموش آن شرایط بود. اگر بحثهای منصور حکمت در دنیا بعد از ١١ سپتامبر را یکبار دیگر بخوانید میگوید این دوقطب تروریستی نیروی تعیین کننده تاریخ نیستند. آمریکا تاریخ را نمیسازد. جنگ تروریستها تاریخ را نمیسازد. بلکه جنبشهای اجتماعی عمیق تری در کارند که اینها این دوره را بپایان خواهند رساند. خیلی عمیق پیش بینی میکند که این توده مردم اند که این دوره را خاتمه خواهند داد و اینطور نیست که از این دوقطب یکی پیروز میشود و یکی شکست میخورد. قرار نیست همدیگر را شکست بدهند. شبیه همان بحثی که در آن دوره منصور حکمت در مورد دو جناح خاتمی و خامنه ای داشت که میگفت این یک جنگ بدون پیروزی است، قرار نیست کسی پیروز بشود و نفس جنگ قراراست یک تعادل قوائی را بوجود بیاورد که معنی اش حفظ کل جمهوری اسلامی است. حال در یک مقیاس جهانی و پایه ای همین شرایط را داریم. جنگ دو قطب تروریستی قرار نبود با پیروزی یک قطب ختم شود. ادعاهای ایدئولوژیک را بگذارید کنار. نه قطب اسلامی میخواست و میتوانست و اصلا هدف واقعی اش این بود که جهان را اسلامی کند و همه جا حکومتهای اسلامی روی کار بیاورد، و نه قطب مقابل هدفش این بود که اسلام سیاسی را مثلا با شمشیر سکولاریسم ریشه کن کند و مذهب اسلام را از دولت و جامعه جارو کند. هیچیک این اهداف را نداشتند.

تا آنجا که به غرب مربوط میشود هدف این بود که اسلام سیاسی را به یک چارچوب قابل قبول و قابل اتکا و لااقل قابل تحمل برای بورژوازی غرب عقب برانند؛ و از آنطرف برای اسلام سیاسی مساله بر سر سهمخواهی بورژوازی عرب از قدرت سیاسی و بازار اقتصاد جهانی بود. بورژوازی عرب فکر میکرد سهمی که حق اوست به او نداده اند. اقتصاد جهان عرب جایگاهی که بورژوازی عرب فکر میکرد حق اوست را در بازار جهانی نداشت، در سیاست جهانی نداشت، در سازمان ملل نداشت، در معاهدات و در جی ٢۰ و هیچ جا بحساب نمی آمد در حالیکه مثلا کشورهای نیک و یا خاور دور با جمعیتی کمتر از جهان عرب و وزن اقتصادی کمتری - با توجه به اینکه بخش اعظم منابع نفتی در کشورهای عربی است- بسیار بیشتر برسمیت شناخته شده و در اقتصاد و سیاست جهانی سهم داشتند. برای حل این مساله در دوره های قبل سوسیالیسم عربی و ناسیونالیسم عربی جلو امده بودند ولی جواب نگرفته بودند. اسلام سیاسی در واقع پرچم سهمخواهی بورژوازی عرب بود در شرایطی که ناسیونالیسم و "سوسیالیسم عربی" شکست خورده و بجائی نرسیده بودند. من قبلا هم این را مطرح کرده ام که حتی چهره های این دوره ها را میتوان بازشناخت. از جرج حبش و نایف حواتمه تا جمال عبدالناصر. ناصریسم و بعثیسم مشخصا نماینده "سوسیالیسم" عربی است. "سوسیالیسم عربی"، یعنی ناسیونالیسم چپ سر به شوروی، در دوره ای مدعی بود، غرب را بچالش میکشید و میگفت منهم بازی و در این کشمکش به اردوگاه شوروی متکی میشد. کشورهای عربی مثل سوریه و عراق و مصر زمان ناصر و بعثیستها سر به شوروی بودند. ایران زمان شاه جزو اردوگاه غرب بود و عراق و سوریه و مصر جزو اردوگاه شرق. در هر حال در آن دوره - دهه پنجاه و شصت میلادی- بورژوازی عرب با "سوسیالیسم عربی" بمیدان آمد. سوسیالیسم عربی هم مثل سوسیالیسم آفریقائی بخشی از ناسیونالیسم چپ در این کشورها بود که پا به دنیای سرمایه داری و صنعت گذاشته بود و میگفت منهم هستم و منهم لااقل باندازه جمعیتم، باندازه تولید ناخالص ملی ام، باندازه منابع ام، باندازه نفتم، باید سهم داشته باشم و حرف مرا هم باید بشنوید. این دوره گذشت و جای خود را به ناسیونالیسم عربی داد. جرج حبش و نایف حواتمه جای خود را به الفتح و یاسر عرفات دادند- من رهبران فلسطینی را مثال میزنم چون مساله فلسطین بقول منصور حکمت درد اجتماعی است که کل بورژوازی عرب بر ان سوار شده است . کل بورژاوزی عرب حول فلسطین خودش را بیان میکند. یاسر عرفات صریحا میگفت که ما نمیخواهم برده غرب باشیم بلکه میخواهیم شریک غرب باشیم. این عین جمله اوست. در واقع میگفت با ما برابر برخورد کنید و حرف ما را هم بشنوید همانطور که حرف مثلا اندونزیائی ها را میشنوید. همانطور که حرف هنگ کنگی ها و غیره را میشنوید. در آن دوره -سالهای هفتاد و هشتاد - ناسیونالیسم عرب میداندار این سهمخواهی بود و الفتح چهره اصلی این دوره بود. این دوره هم بپایان رسید.

در دوره حاضر ناسیونالیسم عربی جایش را به نیروی جدید و نیروی سومی داده است و این نیروی سوم اسلام و جنبش اسلام سیاسی است. اسلامی که خود دولتهای غربی زیر دستش را گرفتند و در مقابل کمپ شرق در آن دوره علمش کردند. وارد توضیحش نمیشوم چون داستانش را همه میدانید.

الان فاش شده که عرفات را کشته اند. خبرش را هفته پیش تلویزیون الجزیره داد و الان رسانه های دیگر هم آنرا منعکس کرده اند. که اصلا بعید نیست چون مرگ عرفات ناگهانی بود. ولی در هر حال صحت و سقم این خبر زیاد اهمیتی ندارد، بالاخره باید از نظر سیاسی عرفات را میکشتند تا بتوانند روی خط محمود عباس بروند. ناگزیر بودند کسی که نماینده ناسیونالیسم میلیتانت عرب و فلسطین بود را کنار بگذارند تا جایش را بتواند یک دیپلمات و نماینده معتدل تر بگیرد. و نکته مهم تر اینکه کل این جابجائی در پاسخ به آلترناتیو میلیتانت ای است که امروز دیگر بوسیله حماس و حزب الله نمایندگی میشود. این بمیدان آمدن اسلام سیاسی فاز سوم و آخرین تلاش بورژوازی عرب برای اینست که در سیاست و اقتصاد قرن بیست و یک جائی برای خودش باز کند.

**ماحصل جنگ تروریستها**

دوره جنگ تروریستها اپیزودی از این نوع اسلامی سهمخواهی بورژوازی عرب بود که آنهم اکنون به پایان رسیده است. القاعده و حماس لازم بود تا امروز اسرائیل و غرب به محمود عباس رضایت بدهند. اینها مکمل هم اند. القاعده لازم است تا اسلام سیاسی بتواند در فرانکفورت مسجد و مدرسه اش را راه بیاندازد. اسلامی که میگوید با القاعده مخالفم و تروریست نیستم ولی اسلامی ام. و این اسلامیت را به او می بخشند بخاطر اینکه بخیال خودشان تروریسم اسلامی را رام کنند. همانطور که IRA (ارتش جمهوریخواه ایرلند) لازم بود تا شاخه سیاسی اش، شین فین، بقدرت برسد و با ملکه انگلیس دست بدهد. در مورد اسلام سیاسی هم همین اتفاق افتاد. شاخه میلیتانت اسلام سیاسی، اسلام ضد آمریکائی، که بخصوص در منطقه خاورمیانه، خار چشم قدرتهای غربی بود ادعا میکند میخواهم همه دنیا را اسلامی کنم و اسرائیل را به دریا بریزم تا بالاخره به محمود عباس و اخوان المسلمین رضایت بدهند.

بحث من اینست که این دوره هم تمام شد. این دوره جدید از نظر دیپلماتیک و تحولات در بالا با آمدن اوباما شروع میشود و از نظر شرایط عینی و واقعی اقتصادی با فروریزی وال استریت در زمستان ٢۰۰۸ و از نظر سیاسی با انقلابات منطقه. هر سه این فاکتورها از نطر دیپلماتیک و سیاسی و اقتصادی این واقعیت را نشان میدهند که دوره جنگ تروریستها تمام شد. اما چطور تمام شد و قرار بود چطور تمام بشود؟ بورژوازی جهانی تلاش میکند در شرایطی که اقتصاد بحران زده اش هفته ای یکبار یک رکورد منفی میشکند - تعداد بیکارها، تورم، سقوط نرخ سهام، حجم عظیم وامهای بی پشتوانه و غیره- در چنین شرایطی در برابر "خطر کارگر" در برابر "خطر انقلاب" در برابر "خطر چپ" سدی ببندد، و اسلام سیاسی میتواند لااقل در منطقه انقلاب خیز خاورمیانه این نقش را ایفا کند.

زمانی بورژوازی غرب در برابر شوروی این ترس را داشت و الان شوروی هم نیست و بهمین خاطر بسیار کمتر از قبل شرایط قابل کنترل است. زمانی میدانستند که مثلا اگر ویتنام را از دست بدهند به کمپ شوروی می پیوندد ولی امروز چه؟ جدا شدن از کمپ غرب تنها میتواند به معنی کندن از سرمایه داری باشد. دیگر نمیتواند کشوری از یک کمپ به کمپ دیگری برود. اینجاست که نیروی اسلام سیاسی در مقابله با "خطر" چپ و انقلاب جای واقعیش را در سیاستهای بورژوازی جهانی و غرب پیدا میکند. با اسلام سیاسی جنگیدند تا همین نقش را بعهده اش بگذارند. به نظر من امروز اخوان المسلمین سنتز آن جنگ است. البته اخوان المسلمین از مدتها قبل از القاعده وجود داشته - ترور انور سادات کار اینها بود- و یک حزب سابقه دار است، ولی در پارلمان بوده است، و با کراوات زدن هم مشکلی نداشته است- شخصیتهایش را امروز دارید می بینید. در مصر بقدرت رسیده و میگوید من به تعهدات کمپ دیوید وفادارم. این را میتواند بگوید برای اینکه گوشه دیگرش میگوید اسرائیل را بریزیم بدریا. در برابر شعار حذف اسرائیل نیروی اسلامی که به کمپ دیوید وفادار است معتدل و لیبرال و مدرن به نظر می آید حتی اگر سر زنان را در جامعه خودش ببرد. این نقشی است که اسلامیون این دوره بازی میکنند. اگر دولتها و حتی افکار عمومی غرب اینطور وانمود و تصور میکنند که اسلام معتدل و ملایم و قابل قبولی از صندوق رای بیرون آمده، اساسا به این خاطرست که تروریستهای اسلامی بمب در اتوبوسها و دیسکوتیکها میگذاشتند. در برابر چنین اسلامی، نیروئی که از پارلمان بیرون می آید و به معاهده کمپ دیوید هم خود را وفادار میداند نیروئی مدرن به نظر میرسد که دیگر گوئی مهم نیست با کارگر و زن و چپها و سکولاریستها چه میکند. تروریسم خانگی را به این نوع اسلام سیاسی میبخشند. امروز حتی در افکار عمومی غرب اخوان المسلمین از انجا که به پارلمان معتقد است و القاعده را محکوم کرده است و با اسرائیل هم مساله ای ندارد مقبول به نظر می آید. این دیگر وظیفه ما کمونیستها است که در برابر سیاستهای ضد زن و ضد کارگر و ضد انسانی این اسلامیون تازه بدوران رسیده بایستیم، و همانطور که همیشه گفته ایم، تاکید کنیم که این تروریسم اسلامی قبل از هر چیز در مقابله با توده مردم جنایت میکند. بعد اجتماعی تروریسم اسلامی را حفظ میکنند و جنبه دیپلماتیک اش را معتدل میکنند و میگویند این دموکراسی و آزادی است! ترفند اینست! تلاش میکنند در لیبی این کار را بکنند، در مصر هم همینطور، و برای سوریه بعد از اسد هم همین خواب را دیده اند. بورژوازی آلترناتیو پیدا کرده است. قرار بود همینطور بشود.

در برخورد به جمهوری اسلامی هم این نوع اسلام رام شده یک گزینه برای غرب است. این یک امکان است. این مهمترین دریچه ایست که در ایران بروی غرب باز شده است. درست است در ایران اسلام سیاسی حاکم است و این یعنی قطب چپ و سکولاریسم در جامعه جایگاه قویتر و پر نفوذ تری دارد ولی تا آنجا که به روابط بالائیها و دیپلماسی بر میگردد برای غربی این یک گزینه معقولی به نظر میرسد.

**آیا غرب میخواهد رژیم اسلامی را بیندازد؟**

در اینجا نکته مهم دیگری هم مطرح است. تا کنون در بررسی رابطه غرب با جمهوری اسلامی و در قطعنامه ها و مقالات متعددی که در این رابطه داریم، همیشه گفته ایم حکومت اسلامی رژیم مطلوب غرب نیست و غیره و غیره. ولی الان که در پرتو این تحولات به آن بحثها رجوع میکنید میبیند تا کنون در این که این شرایط به کجا میتواند برسد زیاد عمیق نشده بودیم. یک درک میشود گفت خودبخودی در حزب بوجود آمده بود که غرب میخواهد جمهوری اسلامی را بیاندازد. به نظر من هیچوقت اینطور نبوده است. نه دولتهای غربی هیچوقت این ادعا را کرده اند و نه در تمام طول تاریخ رابطه غرب با جمهوری اسلامی چنین تلاشی را می بینید. آنچه فرق کرده اینست که در دوره بوش و دکترین "یا با آمریکا هستید و یا با تروریسم اسلامی" گفتمان رژیم چنج و بحران آفرینی در مرزها و گفتمان حمله نظامی در دیپلماسی و موضع گیریها و پروپاگاندای سیاسی برجسته میشد و به افکار عمومی این تصویر داده شده بود که بالاخره غرب با جمهوری اسلامی هم مانند مورد عراق و افغانستان تعیین تکلیف خواهد کرد. امروز حتی این نوع تبلیغات و تصویرسازیها هم در کار نیست.

بنابر این تا آنجا که به بحث پایه ای این قطعنامه مربوط میشود این قطعنامه چیزی نمیگوید بجز اینکه دوره جنگ تروریستها تمام شده و باید تاثیرات این امر را بر موقعیت منطقه ای جمهوری اسلامی، ارد.گاه بورژوازی، رابطه جمهوری اسلامی با غرب و غیره در نظر گرفت و بحساب آورد.

**فاکتور تازه روسیه- چین**

یک ویژگی مهم شرایط تازه اینست که مساله دیگر فقط بر سر رابطه غرب با جمهوری اسلامی نیست. من در ضمن نوشتن قطعنامه متوجه شدم که دیگر کافی نیست صرفا رابطه دولتهای غربی با رژیم را بررسی کنیم. بحث قطعنامه بر سر رابطه کشورهای غربی و یک نیروی جدید یعنی محور روسیه - چین با جمهوری اسلامی است. که الان تیتر قطنامه هم همین را میگوید.

ما تا بحال سنتا در مورد رابطه غرب و جمهوری اسلامی صحبت میکردیم و کافی هم بود. اما امروز دیگر اینطور نیست چرا؟ چون یک بازیگر اصلی در منطقه امروز بورژوازی روسیه است.

بورژوازی روس بعد از سقوط دیوار برلین به خانه تکانی مشغول شد. ناگزیر بود اول خانه اش را سرو سامان بدهد. باید معلوم میشد زرداخانه اتمی دست کی میافتد، ساختمان دولت به چه شکل است، چطور دوما و دموکراسی را باید با سلسه مراتب قدرت واقعی وفق داد، چطور باید وارد بازی دموکراسی شد و بازار آزاد را پیاده کرد بی آنکه موقعیت الیت حاکم تضعیف بشود، و چطور سقوط برژنف و بعد گورباچف و بعد یلتسین همینطور تا انتها نرود و همه چیز از دست نرود. بوژوازی روس مشغول جمع و جور کردن خودش بود و میدانید چه محوری را پیدا کرد؟ محور عظمت طلبی روس را. این میتوانست تنها نقطه اتکای بورژوازی روس باشد. این که پوتین رفت و بازگشت و الان هم علیرغم تظاهرات و اعتراضات خیابانی مرد قدرتمند روسیه نامیده میشود بخاطر اینستکه کلید مساله را پیدا کرده است.

فرق بورژوازی روس با بورژوازی چین و هر جای دیگری اینست که یک تاریخچه امپراتوری در عصر حاضر دارد. برای مدتها قدرت دوم جهان بوده است. ابر قدرت بوده است. دنیا را به دوقسمت تقسیم کرده بوده است و درنتیجه الان میخواهد به آن سابقه تاریخی- البته منهای اداعاهای سوسیالیسم، و منهای کمونیسم و منهای سرمایه داری دولتی- متکی بشود و بگوید با من نمیتوانید مثل اکراین یا المان شرقی یا چکسلواکی برخورد کنید. روسیه هنوز وسیع ترین کشور دنیا است. منابع عظیمی دارد واز نظر اقتصادی هم در این دوره بحران سرمایه داری حالش نسبتا بهتر است. روسیه جزو یک گره اقتصادی جدیدی است به اسم "کشورهای بریکس" ( برزیل، روسیه، هند،چین، و آفریقای جنوبی) که تازگی نشست خودشان را داشتند. از نظر سیاسی البته اینها خیلی از هم متفاوتند. موقعیت و سیاستهای دولت چین ربطی به هند ندارد و برزیل بابقیه متفاوت است و غیره. ولی وجه مشترکشان اینست که نسبتا وضع اقتصادیشان از بقیه دنیا بهترست و لذا میخواهند اعلام کنند و برخ دنیا بکشند که وضعیت وخیم اقتصادی یونان و اسپانیا و ایتالیا و حتی امریکا را ندارند. بورژوازی روسیه در این بازی میخواهد برای خودش یک سرمایه سیاسی بسازد. بر اساس ناسیونالیسم روس و عظمت طلبی روس.

امروز پوتین اعلام میکند که بخصوص در خاورمیانه و بیخ گوش روسیه دخالت غرب ممنوع. بینید در دوره ای که روسیه مشغول خانه تکانی بود منطقه تماما از طرف غرب بلعیده نشد. دکترین تامین هژمونی آمریکا در خاورمیانه بالاخره متحقق نشد. البته در خاور دور هم کره شمالی همچنان سرکشی میکند و چین هم که جای خود را دارد، اما در خاورمیانه غرب موفق نشد چون کشورهائی بودند که گرچه دیگر به کمپ شوروی تعلق نداشتند ولی حیات خلوت غرب هم نبودند. مثل سوریه مثل ایران و حتی مثل لیبی. اینها حسابشان از مصر و اردن و تونس و غیره جدا است. در مورد مصر بورژوازی روس میتوانست بنشیند و ناظر این باشد که مبارک برود و کس دیگری بیاید. برای روسیه زیاد فرقی نمیکرد. مثل دوره جنگ سرد اگر اتفاقی در آمریکای لاتین میافتاد روسیه زیاد اهمیت نمیداد. ولی اگر در کشورهای عربی و یا اروپای شرقی و یا در همسایگی شوروی اتفاقی میافتاد غرب نباید دخالتی میکرد. حیطه نفوذش نبود. بورژوازی روسیه که حول عظمت طلبی روس خودش را جمع و جور کرد و برگشت با این وضعیت رویرو شد که در خاورمیانه که قاعدتا باید حیات خلوت او باشد کشورهائی هستند که با غرب مساله دارند. و به این نتیجه رسید که باید اینها را به خودش جذب کند. اسلام سیاسی کنار رفت و روسیه خواست بازی را بر عکس بکند. اردوگاه شرق تمام شد و اسلام سیاسی میداندار شد و حالا اسلام سیاسی کنار رفته و روسیه تلاش میکند غنائم را جمع کند. به همین دلیل بود که روسیه پشت قذافی ایستاد. زورش نرسید ولی ایستاد. و امروز پشت اسد ایستاده و تا حالا هم در حفظ او نقش موثری داشته و پشت جمهوری اسلامی هم خواهد ایستاد. این برای بورژوازی روسیه یک امر استراتژیک است. میخواهد لین منطقه را تحت نفوذ خودش نگهدارد و حتی حیطه نفوذ تازه پیدا کند. چین تلاش میکند تقریبا همین کار را با افریقا بکند. چین از نظر سیاسی البته خیلی حقیر تر است و موقعیت روسیه را ندارد. هنوز ظاهر کمونیستی دارد و سابقه ابر قدرتی روسیه را ندارد و غیره. اما روسیه این امکانات را دارد و با این برگ بازی میکند و چین هم در این میان در کنار روسیه قرار گرفته است.

تا آنجا که به سیاست در ایران و فعل و انفعالات بورژوازی در ایران مربوط میشود به نظر من یک بازیگر اصلی روسیه است. منتهی چپ سنتی همچنان عادت دارد صرفا علیه آمریکا و ناتو موضع بگیرد و یک هزارم آن علیه چین و روسیه حرفی نزند. خوب یک جوال دوز به ناتو بزنید و یک سوزن هم به روسیه. به دولت روسیه که دستش تا آرنج در خون مردم سوریه و پس فردا مردم ایران و هر جای دیگری است تعرضی نمیکنند و فقط دولتهای غربی که میخواهند بعدا انقلاب را تحریف کنند و به شکست بکشانند را افشا میکنند. این خط حزب ما نمیتواند باشد. ما تا کنون علیه دو قطب تروریستی مبارزه میکردیم و چپ سنتی تنها علیه قطب غرب ایستاده بود. الان هم حزب ما باید هم علیه دولتهای غربی باشد و هم علیه روسیه و چین. چپ سنتی هر جا میخواهد بایستد اما ما نباید محور روسیه- چین را از قلم بیاندازیم. روسیه دولتی است که رسما و علنا ار نظر تسلیحاتی و سیاسی کنار حکومت اسلامی ایستاده است. باید علیه این قطب هم فعال بود. این قطعنامه میگوید باید علیه هردو ایستاد. این به نظر من استنتاج سیاسی خیلی مهمی از شرایط امروز است.

**احتمال و شرایط حمله نظامی غرب به جمهوری اسلامی**

نکت دیگر اینکه بحثی در دفتر سیاسی حول این قطعنامه داشتیم و رفقائی بحثشان این بود که این قطعنامه از سیاست حزب دور شده است چون میگوید غرب آمده پای مذاکره و میخواهد رژیم را تدریجی تغییر بدهد. و بحث رفقا این بود که اینطور نیست. و یا لاقل حزب تا حالا این را نمیگفته. من میگویم نه تنها شرایط تغییر کرده و اگر حزب تا حالا این تبیین را نداشت باید امروز این حرف را میزد، بلکه معتقدم حزب هم تا حالا همین تبیین را داشته است. این قطعنامه کاری نمیکند غیر از بسط و تعمیم همان موضع پایه ای حزب به شرایط جدید.

من دنبال یک نقل قولی برای تهیه پوسترهای مراسم بزرگداشت منصور حکمت میگشتم اتفاقا بر خوردم به بحثی که خیلی با مواضع قعطنامه خوانائی دارد. فکر کردم برای رفقائی که نگران اینند که ما از بحثهای حزب دور شدیم بد نیست این قسمت را اینجا برایتان بخوانم. خواهید دید که این بحث سنتز شدن اسلام سیاسی در منطقه و اینکه جائی در سیاستهای غرب پیدا کرده است تا چه حد با این پیشبنی منصور حکمت منطبق است. منصور حکمت در " دنیا بعد از یازده سپتامبر" میگوید:

" *"جنگ طولانى با تروريسم"، يعنى جنگ قدرت آمريکا با اسلام سياسى، پس از افغانستان ماهيتا کشمکشى سياسى خواهد بود، حتی اگر طرفين در مقاطعى دست به اقدامات نظامى موضعى و عمليات تروريستى عليه يکديگربزنند. هدف اين جنگ از جانب آمريکا حذف اسلام سياسى نيست. برخلاف احسنت گويى های تبليغى دوم خردادى ها اين جناب خاتمى و سياست مدبرانه اش نبود که "ايران را ازبمباران نجات داد". حمله به ايران و چنين بمبارانى اساسا در دستور غرب نيست. اين تصور که پس از افغانستان آمريکا يکى پس از ديگرى با کشورهايى که زمانى تروريست خوانده است وارد جنگ ميشود فوق العاده سطحى است. هدف غرب در اين زورآزمايى نه نابودى اسلام سياسى و يا حتى لزوما سرنگونى دول اسلامى، بلکه قبولاندن هژمونى سياسىی اش به جنبش اسلامى و تعيين مقررات بازى است. از نظر آمريکا اين جنبش بايد حدود خودرا بشناسد. بايد قلمرو عملياتى خودش را به منطقه محدود کند، مکان خويش و جايگاه ويژه آمريکا را بفهمد. نه فقط دولتهاى اسلامى ميتوانند سر کار باشند، بلکه حتی تروريسم هم مجاز است، مشروط بر اينکه قربانى اين تروريسم کمونيستها و چپها در ايران و افغانستان و پاکستان و ترکيه باشند. اما حمله در خاک خود آمريکا ديگر غلط زيادی است. آمريکا ميخواهد اين درس و اين موازنه را به خاورميانه ببرد*. "

بحث ما هم همین است. امروز این موازنه برقرار شده است. اگر همچنان بگوئیم "قرار است" موازنه را برقرار کنند از تاریخ جا مانده ایم. قرار بود جنگ به اینجا برسد و رسیده است. در این شرایط باز کسی مثال حمله به عراق و غیره را بزند باید به او گفت آن دوره گذشت. من بارها این را گفته ام و در موضعی که در برخورد به حمله ناتو به لیبی داشتیم این را نوشتم. جنگ بقول منصور حکمت فقط با تیر و ترقه مشخص نمیشود. جنگ ادامه سیاست است. حمله به افغانستان و پس از آن حمله به عراق هدفش اساسا تامین هژمونی سیاسی آمریکا بر دنیای بعد از جنگ سرد بود. آن دوره گذشت. امروز حمله به لیبی جنگ تدافعی است برای اینکه انقلاب را متوقف و قیچی و تحریف کنند و بعد از انقلاب نیروهای خودشان را در قدرت داشته باشند و بقول اوباما طرف درست تاریخ بایستند که بعدا تاریخ در دست خودشان باشد. اینها اساسا دو نوع جنگ متفاوتند. این را قطعنامه هم میگوید که امکان حمله به ایران هست ولی این را انقلاب میتواند تحمیل کند و نه هیچ چیز دیگری. همانطور که دیدیم در لیبی اینطور شد. قرار نبود به لیبی حمله کنند. این ادامه جنگ افغانستان و عراق نبود. ادامه هژمونی طلبی میلیتاریسم نئوکنسرواتیستی غرب نبود. آن دوره تمام شد و الان دوره دیگری است. این جنگها حمله به انقلاب است و اگر انقلابی نباشد حمله ای هم در کار نخواهد بود. چرا سری که درد نمیکند را دستمال ببندند.

همان موقع - حدود یکسال پیش- که مساله داغ شده بود که غرب میخواهد به ایران حمله کند من در مصاحبه ای با تلویزیون گفتم احتمال حمله به ایران از هر زمانی ضعیف تر است. بالاخره منطقا همیشه احتمال حمله نظامی هست ولی ضعیف تر از هر زمانی است. و به نظر من هر چه جلو تر آمده ایم این احتمال ضعیف تر و ضعیف تر شده است. اینکه غرب پای میز مذاکرات اتمی میرود و تحریم اقتصادی میکند به این خاطر نیست که مقدمات جنگ را فراهم کند- خیلی از چپها با یک قیاس مع الفارق با عراق به این نتیجه رسیدند- این تحریمها مقدمه جنگ نیست، آلترناتیو آنست. بهمین خاطر روسیه و چین به تحریم رای دادند و بر سر میز مذاکره حضور بهم رساندند. و حتی اروپای واحد هم همینطور. اگر تحریم اقصادی قرا بود مقدمه جنگ باشد به نظر من حتی اتحادیه اروپا تاییدش نمیکرد. چه برسد به چین و روسیه. الان شورای امنیت و کشورهای ٥+١ حامی تحریمها هستند. حتی فاز دوم تشدید تحریمها از اول جولای را هم قبول کردند. تنها قرار شده است با رضایت آمریکا چین حق داشته باشد استثنائا میزان معینی نفت از جمهوری اسلامی بخرد. چرا؟ چون میدانند جنگی در کار نیست. چون میدانند قرار نیست حمله بشود. اگر دوره بوش بود و تحریم را در آن فضای جنگی در دستور میگذاشت نه تنها چین و روسیه آنرا وتو میکردند بلکه نیمی از کشورهای اتحادیه اروپا هم موافقت نمیکردند. در آن دوره اوج بوشیسم، آمریکا دست این کشورها را پیچاند و با خود همراه کرد - بجز انگلیس و دولت بلر که در جیب آمریکا بود بقیه کشورها با اکراه پیروی کردند- این دوره که کامرون هم حتی مثل بلر دنباله روی نمیکند. چه برسد به اروپای قاره.

در هر حال رفقا وقت من تمام شد و من وارد جزئیات دیگر نمیشوم فقط تاکید میکنم که دیدن این تغییرات مکان مهمی دارد و تاثیرات خیلی اساسی ای در موقعیت جمهوری اسلامی در منطقه و در نتیجه رابطه مردم با جمهوری اسلامی و انقلاب در ایران خواهد اشت. و مضمون اصلی قطعنامه همین است. در مورد فرمولبندی بندهای قطعنامه بعدا وارد بحث میشویم. اجازه بدهید اول در مورد کلیات صحبت کنیم.

خیلی متشکر.